

## به یاد آن یار

### خاطره رفیق محمد نجفی جاودان باد!



وقتی از شکم مادر زاده شد، به جای گهواره نرم و متحرک، در کنار مادر رنجور، نحیف و زرد و نیمه جان به آن چوبین داربست سخت قالی، آویخته شد. از آوازهای حزین مادر تنها ترانه‌ای که ذهن محمد را با هنر موسیقی آشنا می‌کرد (سالان، سالان، اوستونه بیر قرمزی...) بود و شماره‌ها، نام‌های رنگ قالی اولین حروف، اعداد و کلماتی بودند که به زور، ذهن محمد را به جای مواد درسی مدرسه پُر می‌کردند. وی که از مادری نیمه جان متولد شده بود، اندامی لاغر و جثه‌ای ضعیف داشت. او سال‌های کودکی خود را در کارگاه‌های قالیبافی به سر کرد و در جوانی به قالیبافی ماهر و زبردست معروف شد.

محمد شب‌ها تحصیلات خود را تا کلاس نهم در کلاس‌های "پیکار با بیسوادی" ادامه داد. او روزهای جمعه در جلسات زنده‌یاد واعظی شرکت جسته و از همین کانال‌ها با نوشته‌ها و آثار آموزگاران انقلابی‌یی چون عمو صمد، بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و مرضیه اسکویی آشنا شد و در ادامه پویش راهش، به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران علاقه‌مند گشت. در سال‌های سرکوب و اختناق، او هنگام فرار از کشور و در کمال ناباوری به همراه تنی چند از همراهانش در تور شبکه‌ای مرئی و نامرئی از پاسداران حافظ سرمایه‌داری گرفتار شد. آن‌ها او را به 8 سال زندان محکوم کردند.

وقتی که در زمستان 1369 خبر آمد که نمایندگان سازمان ملل برای بازدید از زندان‌ها به ایران خواهند آمد، لاجوردی، بسان زندانبان سراسر ایران فوراً دست به کار شد. دیوارهایی از بند زندانیان سیاسی، معروف به بند ختم‌الله را در زندان تبریز برداشته و آن را زیر رنگ بردند. سپس درب‌ها را نو نموده و دستشویی‌های تازه‌ای نصب کردند و آب گرم و حمام نیز براه شد. ولی آثار جنایت‌های بی‌دریغشان حتی از زیر رنگ و درب‌های نو هم چنان نمایان بود. لذا اقدام به تغییر مکان ما نموده و ما را به بند نسوان منتقل کردند. برای مدت کوتاهی، ما خود را در کنار دیگر زندانیان یافتیم. عصر بود، من و چریک پیر در گوشه‌ای می‌خواستیم تصویر روشن‌تری از آینده نامعلوم بیابیم. سرباز درب را باز کرد و محمد با دو نفر دیگر وارد حیات فندقی بند شدند. دو نفر دیگر را نیز به بند زنان برده بودند. هر سه هم گرسنه، هم تشنه، هم زرد و خسته و بر اثر آن چند ماه شکنجه، رنجور و دل شکسته بودیم. طولی نکشید که محمد را در کنارم یافتیم. سر زیر می‌گفت، از افتادن به تور اطلاعاتی‌ها، از مقاومت

باورنکردنی زندانیان، او می‌گفت اگر اعدام شدم به همگان بگویند که محمد وفادار به طبقه خود بود، و به فداییان عشق می‌ورزید، عشق ایشق و مرضیه، صمد و بهروز همیشه در قلبش شعله می‌کشید.

طولی نکشید که او سخت با ما انس گرفت و ما شدیم مرحم رازهای او. ولی ماموران اطلاعات شبانه، ما را برای پنهان کردن از دید بازرسان سازمان ملل چشم بسته از بند زدیدند. ما از چشم بازرسان سازمان ملل به دور مانده و خود را دوباره در پشت درب‌های آهنین سلول‌های ساواک یافتیم. البته نه بازرسی آمد و نه ما را به بند مشترکمان برگرداندند. بعد از 4 سال، باز نزدیکی‌های عید 1374 ما به پیش محمد و سایرین آمدیم. این بار محمد را در کیفیتی دیگر یافتیم. او خود به یک زندانی با دیسپلین تبدیل شده بود. با برنامه‌ای کاملاً فشرده روزها را پشت هم ردیف می‌کرد. او با استفاده از فرصت بدست آمده توانست تحصیلات خود را ادامه دهد. او بعد از آزادی از زندان در رشته شیمی مهندس شد و توانست در کارشناسی ارشد همان رشته ادامه تحصیل دهد. اما در میانه تحصیل مرحله کارشناسی، پاسداران حافظ نظام سرمایه‌داری، محمد را از دانشگاه اخراج و نامه‌ای به او دادند که شما، یعنی محمد نجفی مجاز به ادامه تحصیل نبوده و هیچ اداره‌ای وابسته به دولت نمی‌تواند شما را استخدام کند. از این رو، محمد اجباراً دوباره به نجاری و لوله‌کشی روی آورد. فشارهای وارده او را سخت در جامعه خویش غریب و تنها نمود. او فقط در روزهایی که رو به کوهساران و طبیعت می‌نهاد شادتر می‌نمود و احساس آرامش می‌کرد. محمد برای ما موثق‌ترین منبع اخبار در داخل کشور بود. او از هرچه در جامعه اتفاق می‌افتاد ما را با خبر می‌کرد.

رفیق محمد نجفی سخت طرفدار حقوق زنان بوده و همیشه در کنار زحمتکشان و طبقه کارگر قرار می‌گرفت. او سمبل درستی و صداقت انسانی بوده و در عمل همیشه این دو ویژگی را بکار می‌گرفت. رفیق محمد مذهب تک‌خدایی را همزاد مالکیت خصوصی ارزیابی و شیوه مبارزه در کشورهای چون ایران را که زیر سلطه سرمایه قرار گرفته‌اند، از ماهی سیاه کوچولوی عمو صمد آموخته بود. در تاریخ 18 فروردین 1388، رفیق محمد با یاران خود به کوهستان می‌رود. بعد از بازگشت، وقتی رفیق محمد به خانه برمی‌گردد، پیش مادرش دراز کشیده و پلک روی پلک گذارده و دیگر آن چشمان تیزبینش از هم باز نمی‌شوند. یاران و آشنایان با دسته گل‌هایی به دست، با تکرار این جمله که مسئولیت تمامی این‌گونه ایست‌های قلبی با رژیم ضد انسانی جمهوری اسلامی است، مزار رفیق را گلباران می‌کنند.

آمریکا - یاشار

نامه ای از رفیق محمد نجفی:

سلام دوستان عزیزم... و...

من دارم به تو میگم که از نظر روحی حال خوب نیست. من در گذشته زندگی راحتی نداشتم ولی یک هدف داشتم. تو می‌دونی که وقتی هدفی داری و انتخاب کرده‌ای که به آن برسی و در آن راه تمام سعی‌ات را می‌کنی همه چیز قابل تحمل است. موقعی بود که ما باور داشتیم که سیستم کاپیتالیستی نمی‌تواند برای ما (انسان‌ها) زندگی خوبی، که در آن هیچکس برده دیگری نباشد، فراهم کند. اما حالا ارزش‌های کاپیتالیستی خودشان را به ما تحمیل کرده‌اند تا ما

زندگی خود را بر اساس آن‌ها بسنجیم. یادت می‌آید روزی که ما (من و تو) در باره رابطه کارگران با کشورشان بحث می‌کردیم؟ و تو گفتی که در کشورهای پیشرفته کارگران هم استعمارگر هستند. امروز ما به نقطه‌ای رسیده‌ایم که من آرزو می‌کنم در کشوری صنعتی زندگی کنم. گاهی آرزو می‌کنم که ایکاش در زندان اعدام شده بودم. ما در جایی هستیم که راهمان جدا می‌شود. اگر زندگی سعی دارد که همه چیز را از آن تو کند، چرا ما زندگی‌مان را خراب کردیم. نه، نه، ما اهداف بزرگی داشتیم برای رسیدن به عدالت، عشق، مهربانی، برادری و زندگی امیدوارانه برای همه مردم. حالا من می‌ترسم که فراموش کنم همه آنچه را که برایش زندگی می‌کردم. حالا من خیلی رام شده‌ام و هیچ جرأتی برای شروع زندگی هدفداری ندارم. این جا، به مردم مثل کالا نگاه می‌شود، و دوستی و انسانیت در روابط معنی‌ای ندارد. نه، به ایران ربطی ندارد، فکر می‌کنم که دنیا بطور موقت بی معنی شده است. مردمی که از حقوقشان دفاع می‌کنند تروریست نامیده می‌شوند و در مقابل، مردمی که دیگران را اشغال می‌کنند، می‌کشندشان، ثرویشان را به غارت می‌برند، پیام‌آوران آزادی نامیده می‌شوند. ما، در دنیایی با این وضعیت، چه چیزی داریم؟ چند دوستی که بیشترشان در دسترس نیستند. از زمانی که از زندان آزاد شده‌ام، برخی از دوستان خوبم را از دست داده‌ام. پس در این دنیای تنهایی، من بیشتر و بیشتر خواب دوستانم و اوقاتی را که با هم داشتیم می‌بینم و در حین این افکار بی اختیار هق هق می‌گیرم. در میان دوستان زندانمان، سه نفر جایی ویژه در قلب من دارند...

و تو می‌دانی، تو تنها کسی بودی که می‌توانستیم غذایمان را با هم بخوریم. من هیچوقت روزی را که تو آزاد شدی و ما همدیگر را بغل کرده بودیم و در حالی که دهان من خشک شده بود و من نمی‌توانستم حرف بزنم و سعی می‌کردم نگذارم که تو متوجه آن شوی اما غیر ممکن بود، را فراموش نمی‌کنم. حالا در این دنیا، موقعیتی عجیب و نامطلوب بوجود آمده است و من نمی‌دانم که چکار کنم... من تو و تمامی دوستان دیگرم را در رویاهایم در آغوش گرفته و می‌بوسم و زندگی خوبی را برای تمام مردم دنیا آرزو می‌کنم. من می‌دانم هر دوی شما فکر می‌کنید من دیوانه‌ام، و من آن را می‌پذیرم. زندگی خوبی را در کنار یکدیگر برایتان آرزو می‌کنم.

الآن ساعت ۲۳ : ۳۷ : ۹ هست

شاد باشید

شاد باشید

شاد باشید

زنگ ساعت به صدا در آمد

مدرسه در فاصله دوریست، کیفم را برداشتم ولی زبانم در خانه ماند

۲۱ فوریه روز زبان مادری مبارک باد